

می‌داد، با آن که از حیث بینائی در زحمت و چشمانش سخت نزدیک‌بین بود. دشواری عمده در انتشار مجله دنیا، گذراندن مقالات آن از سانسور شهربانی بود. چون به تمام چاپخانه‌ها اکیداً دستور داده شده بود که هر صفحه‌ای که بالای آن امضای سانسورچی مطبوعات نباشد نباید چاپ کنند. سانسورچی مطبوعات شخصی بود به نام محرم‌علی‌خان که به قول دکتر ارانی در دادگاه «هر چه را نمی‌فهمید سانسور می‌کرد و چون هیچ چیز نمی‌فهمید همه چیز را سانسور می‌کرد». حالا حساب کنید که گذراندن مطالبی مانند مقالات مجله دنیا از سانسور یک چنین آدمی چه مصیبت عظمائی است. این‌جا نیز ابتکار دکتر ارانی مشکل را حل کرد. او مشاهده کرده بود که محرم‌علی‌خان نه حوصله خواندن این جور مقالات را دارد و نه فرصت آن را. فقط عنوان و صفحه اول مطلب را نگاه می‌کند و اگر ببیند صنعتی یا علمی است آنرا امضا می‌کند و بعد فقط به شماره ترتیب صفحات نگاه می‌کند و تا آخر مقاله بدون نگاه کردن آنرا امضا می‌کند و رد می‌شود. دکتر ارانی حيله‌ای اندیشید و آنرا به کار برد. بدین‌سان که صفحات مقالات بودار را تقسیم می‌کرد و در میان مقالات صنعتی قرار می‌داد، مثلاً صفحات مقاله «بشر از نظر مادی» را لای مقاله‌ای درباره رادیوسازی یا موتور اومبیل جا می‌داد، بعد تمام این صفحات را پشت سرهم شماره گذاری می‌کرد و آن را پیش محرم‌علی‌خان می‌برد. سانسورچی صفحه اول را نگاه می‌کرد می‌دید مربوط به رادیو یا موتور است و آنرا امضا می‌کرد و بعد صفحات بعدی را بدون این که بخواند از روی شماره امضا می‌کرد تا آخر... آن وقت دکتر ارانی مقاله را می‌گرفت و می‌آمد بیرون و از نو دو مقاله را از هم جدا می‌کرد و شماره‌های قلابی را که گذاشته بود خط می‌زد و شماره‌های اصلی هر مقاله که در گوشه دیگری بود باقی می‌ماند. و بدین‌سان هر دو مقاله را به چاپخانه می‌داد و گاهی هم اصلاً مقاله پوششی را به دور می‌افکند و فقط مقاله بودار را به چاپخانه رد می‌کرد.

با وجود این گاهی اتفاق می‌افتاد که محرم‌علی‌خان مقاله‌ای را سانسور می‌کرد و امضا نمی‌کرد. این نوع مقالات را هم دکتر ارانی کنار نمی‌گذاشت، بلکه صفحات آن را زیر صفحات یک مقاله امضا شده دیگر می‌چسباند و به صورت یک مقاله به چاپخانه می‌داد. بعد از حروفچینی آنها را از هم جدا می‌کرد و به صورت دو مقاله پشت سر هم در مجله چاپ می‌شد. در این مواقع خطر این که مدیر چاپخانه یا شهربانی از این حقه

مطلع شوند وجود نداشت، چون صفحه‌بندی مجله در چاپخانه کوشش برعهده رفیق ما زنده‌یاد اکبر افشار بود که ارادت خاصی به دکتر ارانی داشت و درحقیقت از فدائیان او بود...^{۲۱}

انتشار مجله دنیا قریب سه سال بدون برخورد با مانع و بدون اطلاع شهربانی و مقامات دولتی از تبلیغات مارکسیستی به وسیله این مجله ادامه یافت، تا این که با توسعه فعالیت دکتر ارانی و تشکیل حزب کمونیست، گروه ۵۳ نفر در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۱۶ به دام افتادند و مجله دنیا هم به تبع این گرفتاری توقیف و تعطیل شد. دکتر ارانی در بهمن‌ماه سال ۱۳۱۸ در زندان درگذشت.

فعالیت‌های مطبوعاتی را در ایران در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ و دوران سلطنت محمدرضاشاه، می‌توان به دو دوره کاملاً مجزا تقسیم کرد: دوره نخست از شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دوره دوم از کودتای ۲۸ مرداد تا سال ۱۳۵۷ و پایان سلطنت پهلویها. البته هر یک از این دو دوره هم وضع ثابت و مشخصی نداشته و به طور مثال سال آخر سلطنت محمدرضاشاه - از اواخر ۱۳۵۶ تا سقوط رژیم در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ - به هیچ وجه قابل قیاس با بقیه دوران سلطنت ۳۷ ساله محمدرضاشاه نیست.

سالهای بین شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را می‌توان دوران هرج و مرج و آزادی نسبی، و گاه آزادی مطلق در مطبوعات ایران نامید. در این دوران دوازده ساله بیش از هزار روزنامه و مجله در ایران منتشر شد، که بسیاری از آنها بعد از انتشار چند شماره تعطیل شدند و عمر بعضی از پرسروصداترین آنها مانند مرد امروز و باختر امروز، پس از ترور مدیر یا برکناری و فرار صاحب روزنامه به سر رسید. این دوران همچنین دوره انتشار تعداد زیادی روزنامه حزبی در ایران بود، که عمر آنها هم بستگی به فعالیت حزب داشت. از جمله این روزنامه‌ها، که همه پس از کودتای ۲۸ مرداد یا قبل از آن، تعطیل شدند می‌توان از روزنامه‌های رهبر و مردم و رزم وابسته به حزب توده، رعد امروز ارگان حزب اراده ملی سیدضیاءالدین، ندای عدالت ارگان حزب عدالت و دمکرات

۲۱- پنجاه نفر و سه نفر (خاطرات دکتر انور خامه‌ای) - چاپ اول، انتشارات هفته.

ایران ارگان حزب دمکرات قوام السلطنه نام برد.

مهمترین روزنامه‌های که در این دوران به جمع روزنامه‌های تهران اضافه شد و به تدریج به رقیب اصلی روزنامه بزرگ دیگر یومیه عصر «اطلاعات» تبدیل گردید، روزنامه کیهان بود که ابتدا به مدیریت عبدالرحمن فرامرزی منتشر می‌شد، ولی بعداً امتیاز آن را به دکتر مصطفی مصباح‌زاده واگذار کرد و خود عنوان مدیر روزنامه را حفظ نمود. درباره چگونگی توسعه تشکیلات کیهان و رقابت آن با اطلاعات حسین فردوست شرح مفصلی در خاطرات خود نوشته و از آن جمله می‌گوید:

دکتر مصطفی مصباح‌زاده دارای دکترای حقوق از پاریس و فرد بسیار زرنگ و باهوشی بود. او از نظر اخلاقی صداقت و درستی نداشت و از نظر سیاسی شدیداً به انگلیسیها متمایل بود... تصور می‌کنم نیمه سال ۱۳۲۰ بود^{۲۲} که متوجه شدم مصباح‌زاده خیلی دوروبر من می‌پلکد و مرتب درخواست می‌کند که با شما کار دارم و وقتی بدهید که مفصل صحبت کنیم! با او صحبت کردم و گفتم که اگر بتوانید ترتیبی بدهید که اعلیحضرت را ملاقات کنم تا بهتر بتوانم مطلب را ادا کنم. به او گفتم که لب مطلب را بگو! گفت «لب مطلب این است که اکنون روزنامه اطلاعات یک‌ه‌تاز میدان است و این صحیح نیست. مسعودی تاجر است و کارش تجارت است نه روزنامه‌نگاری. هر کس بیشتر به او پول بدهد به نفع او خبرسازی می‌کند... در این شرایط جای روزنامه‌های که جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد خالی است. من با تعدادی دوستان دانشگاهی‌ام (مصباح‌زاده گویا در آن موقع در دانشکده حقوق تدریس می‌کرد) که حاضر نیستند در روزنامه اطلاعات مطلب بنویسند می‌خواهیم روزنامه‌ای درست کنیم و احتیاج به کمک داریم و خواهش می‌کنیم مطلب را به عرض اعلیحضرت برسانید!»...

سخنان مصباح‌زاده را به محمدرضا منتقل کردم. محمدرضا از مسعودی و روزنامه اطلاعات ناراضی بود، زیرا مسعودی کسی نبود ولی از قبل حمایت رضاخان توانست از طریق روزنامه‌اش به همه چیز برسد. ولی همین آدم پس از شهریور ۱۳۲۰ از برادران محمدرضا با عنوان «شاهپوره‌های لوس و نر» یاد کرد و محمدرضا از این مسئله بسیار ناراحت بود. محمدرضا گفت «مصباح‌زاده راست می‌گوید. این اطلاعات اصلاً روزنامه نیست. او را بیاور تا ببینمش!» مصباح‌زاده را نزد محمدرضا بردم و جلسه سه

نفرهای برگزار شد. مصباح‌زاده مسئله را به طور مستدل به محمدرضا گفت و او هم موافقت خود را اعلام داشت. سپس مصباح‌زاده درخواست کمک مالی کرد و گفت «از نظر مالی شدیداً در مضیقه هستم. مقداری کمک اولیه مرحمت کنید، بعداً روزنامه خرج خودش را درخواهد آورد!». محمدرضا به من دستور داد «ترتیبش را بده!» و مصباح‌زاده هم تعظیم کرد و مرخص شد. پس از این ملاقات به مصباح‌زاده گفتم چه می‌خواهی؟ گفت پول! گفتم چقدر؟... گفت به اتفاق عبدالرحمن فرامرزی (روزنامه‌نگار با سابقه که از اهالی بوشهر بود) حساب کرده‌ایم، راه‌اندازی روزنامه دویست هزار تومان هزینه برمی‌دارد. ماجرا را به محمدرضا گفتم. چک کشید و به من داد و گفت رسید بگیر! پول را به مصباح‌زاده دادم و تقاضای رسید کردم. گفت «رسید که خوب نیست ولی من برای اطمینان اعلیحضرت روزنامه را به صورت شرکت سهامی ثبت می‌کنم و سهامش را می‌دهم». این کار را کرد و کیهان را به ثبت رساند و اوراق سهام را طبق مقررات آن زمان در ورقه‌های خیلی بزرگ و زیبا چاپ کرد و معادل ۲۰۰/۰۰۰ تومان را در قاب زیبایی قرار داد و آورد و به من داد و گفت: این هم رسید! من هم سهام قاب گرفته‌ام زیر بغل زدم و نزد محمدرضا بردم و گفتم که با این‌ها چه بکنم؟. گفت: «این سهام مال تو!». من نیز سهام را برداشتم و در فکر بودم که به نحوی حفظ بکنم، زیرا مبلغ قابل توجهی پول بود...

این جریان مربوط به ۹ ماه قبل از انتشار روزنامه کیهان است. حدود ۹ ماه بعد اولین شماره کیهان منتشر شد و به تدریج توانست از اطلاعات هم جلو بزند و بهترین چاپخانه‌ها را وارد کند. رقابت کیهان با اطلاعات به شکل عجیبی حتی در حد دشمنی بود... مصباح‌زاده بزودی هم بسیار ثروتمند شد و هم قدرتمند و البته دیگر چیزی هم بابت سود آن سهام نداد!^{۲۳}

مصباح‌زاده به تعهدات خود درباره طرفداری از شاه و اجرای نظریات او وفادار بود، تا این که نهضت ملی شدن نفت و حکومت مصدق پیش آمد و کیهان برای این که از قافله عقب نماند، در طرفداری از دکتر مصدق دست کمی از روزنامه‌های طرفدار جبهه ملی و دکتر مصدق مانند باختر امروز (روزنامه حسین فاطمی) و شاهد (روزنامه دکتر

۲۳- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات فردوست) - انتشارات اطلاعات، صفحات

بقائی در اوایل حکومت مصدق) نداشت. اطلاعات هم به رقابت با کیهان، از دکتر مصدق طرفداری می کرد، تا این که در جریان وقایع بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد هر دو روزنامه با انتشار مقالاتی درباره «توطئه کودتا علیه حکومت ملی مصدق» به شخص شاه حمله کردند. بعد از سقوط حکومت مصدق هر دو روزنامه توقیف شد، ولی با تلاش امیرانی مدیر مجله خواندنیها که از دوستان نزدیک سپهبد زاهدی (نخست وزیر وقت) بود، اطلاعات و کیهان بعد از چند روز وقفه انتشار خود را از سر گرفتند.

در این جا اشاره ای به نقش خواندنیها و دلایل نفوذ این مجله نیز ضروری است. علی اصغر امیرانی که به گفته خودش زندگی را از صفر شروع کرده و با تحمل مشقات بسیار درس خوانده بود، قبل از شهریور ۲۰ خبرنگار روزنامه اطلاعات بود و اولین شماره مجله خواندنیها را در همان زمانی که در روزنامه اطلاعات کار می کرد، در قطع کوچک جیبی به سبک مجله ریدرز دایجست آمریکا، یعنی انتخاب و تلخیص مقالات خواندنی نشریات دیگر آغاز کرد. بعد از شهریور ۲۰ که تعداد روزنامهها و مجلات به سرعت رو به افزایش نهاد، کار خواندنیها هم رونق گرفت و مجله در قطع بزرگتری - در آغاز هفته ای یک شماره و سپس هفته ای دو شماره (و مدتی هم سه شماره در هفته) منتشر گردید و مردم که دسترسی به همه روزنامهها و مجلات نداشتند از آن استقبال نمودند. امیرانی هم که دیگر از اطلاعات جدا شده و تشکیلات مستقلی برای خود به وجود آورده بود به تدریج ثروتی به هم زد و با بزرگان پیوند یافت، به طوری که بعضی از درباریان و برادران شاه نیز از جمله دوستان او به شمار می آمدند.

جریان ملی شدن نفت و نخست وزیری دکتر مصدق و انعکاس وسیع وقایع ایران در جهان، فرصت دیگری برای پیشرفت خواندنیها و نفوذ این مجله در جامعه فراهم ساخت. در آن زمان نویسنده، که جوانی بیست ساله و دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم به هیئت تحریریه خواندنیها پیوستم و با آشنائی به چندین زبان خارجی ترجمه اخبار و مقالات مطبوعات خارجی را درباره اوضاع ایران به عهده گرفتم. خواندنیها اولین مؤسسه ای بود که بریده مطبوعات خارجی را به این منظور آبونه شد و اخبار و شایعات و اظهار نظرهای مطبوعات خارجی، که مرتباً در صفحات خواندنیها منتشر می شد، نه فقط خوانندگان عادی، بلکه مقامات سطح بالای مملکتی را از شاه و مصدق گرفته تا وزرا و وکلای مجلس به خود جلب کرده بود، و من که خود

تنظیم کننده این مطالب بودم به خوبی متوجه می‌شدم که چگونه همین مطالب در تصمیم گیریهای دولت و شخص دکتر مصدق اثر می‌گذارد و بارها شاید این واقعیت بودم که چگونه خبری که ابتدا به صورت شایعه از مطبوعات خارجی در خواندنیها منتشر می‌شود، الهام بخش اتخاذ تصمیماتی گردیده و هفته بعد به حقیقت می‌پیوندد!

سرگذشت و سرنوشت خواندنیها و مدیر آن را به پایان این فصل می‌گذارم و با یادی از چند روزنامه معروف دیگر دوران بعد از شهریور ۲۰ به تعقیب داستان روزنامه‌نگاری قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌پردازم. از روزنامه‌های معروف دوران بین شهریور ۱۳۲۰ تا شهریور ۱۳۳۲ باید از دو روزنامه «مرد امروز» و «باختر امروز» یاد کنیم. محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز کار روزنامه‌نگاری را در روزنامه اطلاعات آغاز کرد و در سال ۱۳۲۱ خود به انتشار یک روزنامه هفتگی به نام مرد امروز دست زد. مرد امروز خیلی زود با بی‌پروائی و انتقادات تند خود شهرت یافت و سرمقاله‌های تند محمد مسعود، که ضمن آن تمام مقامات مملکتی را از نخست‌وزیر گرفته تا وزرا و نمایندگان مجلس مورد حمله قرار می‌داد، دهان به دهان در تهران پخش می‌شد. محمد مسعود کار جسارت را به جائی رساند که یک‌بار برای ترور قوام السلطنه نخست‌وزیر وقت جایزه تعیین نمود و سرانجام مطالب اهانت آمیزی درباره اشرف پهلوی منتشر کرد. مسعود به فاصله کمی بعد از انتشار مقاله توهین آمیز نسبت به اشرف در مقابل چاپخانه روزنامه‌اش به قتل رسید و افکار عمومی این ترور را به دربار نسبت داد، ولی بعدها یکی از رهبران حزب توده (خسرو روزبه) اعتراف کرد که ترور مسعود کار او و گروهش بوده است. کیانوری در خاطراتش این ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«محمد مسعود یک روزنامه بسیار جنجالی به نام مرد امروز داشت و در آن حملات زیادی به شاه و اشرف و دربار می‌کرد. یک روز باخبر شدیم که شب قبل (شب جمعه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶) او را ترور کرده‌اند. واقعاً ما هم تصور می‌کردیم که شاه و اشرف مسعود را کشته‌اند، ولی پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه بوده است. خود روزبه در محاکماتش این مطلب را به تفصیل شرح داد. جریان این بود که روزبه جدا از سازمان افسری یک گروه ترور تشکیل می‌دهد که به سازمان افسری هیچ ربطی نداشت. این گروه تصمیم می‌گیرد که افرادی را ترور کند و

تقصیر را به گردن دربار بیندازد و ابتدا محمد مسعود را انتخاب می‌کنند...»^{۲۴}

روزنامه‌نگار جنجالی دیگر حسین فاطمی، قبل از این که روزنامه «باختر امروز» را تأسیس کند نویسندهٔ مرد امروز بود. روزنامهٔ باختر امروز از بدو تأسیس با طرفداری از دکتر مصدق و جبههٔ ملی جا افتاد و در زمان حکومت مصدق، که حسین فاطمی ابتدا به معاونت نخست‌وزیر و سپس وزارت خارجهٔ دولت او منصوب شد، ارگان رسمی دولت به‌شمار می‌آمد. حسین فاطمی در فاصلهٔ روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ با نوشتن سه سرمقالهٔ بسیار تند، شاه را علناً به خیانت متهم ساخت و بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز مدتی متواری بود تا این که در مخفی‌گاه خود دستگیر و بعد از محاکمه در دادگاه نظامی تیرباران شد.

یک روزنامه‌نگار جنجالی دیگر دوران حکومت مصدق که در اهانت به شاه و درباریان و چاپ کاریکاتورهای زننده دربارهٔ آنها افراط می‌کرد، کریمپور شیرازی مدیر روزنامهٔ «شورش» بود، که بعد از ۲۸ مرداد دستگیر و به طرز فجیعی در زندان کشته شد.

از خصوصیات مطبوعات در دوران حکومت دکتر مصدق، ورود عدهٔ کثیری افراد بیسواد و فاقد صلاحیت به صف مدیران جراید بود. زیرا دکتر مصدق هرگونه محدودیت، حتی شرط سواد را در اعطای امتیاز انتشار روزنامه از میان برداشت و تنها در تهران قریب به یکهزار امتیاز روزنامه، به اسامی عجیب و غریب، صادر گردید. مدیران این روزنامه‌ها که بیشتر به قصد کاسبی و کلاشی امتیاز گرفته بودند و سواد اکثر آنها از حدود خواندن و نوشتن تجاوز نمی‌کرد روزنامه‌هایشان را به کسانی که دست به قلم داشتند «کنترات» می‌دادند و بعضی‌ها که زرنگتر بودند چند مقاله از این و آن گرفته بقیه روزنامه‌ها را با نقل اخبار روزنامه‌های اطلاعات و کیهان یا باختر امروز پر می‌کردند. نویسنده در آن دوران خود شاهد صحنهٔ مضحکی بودم که نقل آنرا برای پی بردن به طرز روزنامه‌نگاری در آن روزگار بی‌مناسبت نمی‌دانم:

روزی در دفتر مجلهٔ خواندنیها نشسته بودم. فکر می‌کنم از کارکنان آن روز خواندنیها باستانی‌پاریزی و احمد شاملو هم پشت میز خودشان نشسته و مشغول کار بودند. مردی که قیافهٔ نامرسان یا مستخدم را داشت وارد شد و با یک اسکناس بیست

تومانی (که در آن موقع ارزش زیادی داشت) به میز سردبیر وقت مجله نزدیک شد. بیست تومان را به سردبیر، که ظاهراً در جریان امر بود، داد و گفت «آقا گفتند سرمقاله تا ظهر حاضر بشود که بیایم و ببرم». ظهر همین شخص آمد و پاکت محتوی مقاله را گرفت و برد... در حدود ساعت چهار بعدازظهر همان روز مستخدم روزنامه، این بار با یک اسکناس پنج تومانی وارد شد و درحالی که اسکناس را تقدیم سردبیر می کرد، گفت «آقا فرمودند به اندازه پنج تومان دیگر هم سرمقاله بنویسید، کم آمده است!!»

خاطره شنیدنی دیگری که از آن دوران به یاد دارم این است که روزی در دفتر مجله خواندنیها با باستانی پاریزی نشسته بودیم که چند نفر با حالتی عصبانی وارد دفتر شدند و سراغ مدیر مجله را گرفتند. من اتاق امیرانی را که دری به اتاق هیئت تحریریه داشت نشان دادم و آنها بدون دقالباب در را باز کرده و وارد شدند. چند دقیقه بعد در باز شد و امیرانی درحالی که باستانی پاریزی را به آن اشخاص نشان می داد گفت: خبر را ایشان انتخاب کرده اند، هر مطلبی دارید به ایشان بگوئید. شخصی که سمت ریاست بر دیگران داشت (و بعداً فهمیدم که واحدی یکی از رهبران فدائیان اسلام است) خطاب به باستانی گفت این خبر مربوط به فدائیان اسلام را تو انتخاب کرده ای؟ باستانی پاریزی که در آن موقع جوان تکیده سیه چرده ای بود، فوراً متوجه خطر شد و با گردن کج گفت: قربان من فقط این خبرها را فیچی می کنم، خود آقای مدیر آنها را به چاپخانه می دهند. واحدی که گویا از قیافه مظلوم و مستضعف باستانی دلش به رحم آمده بود کوتاه آمد و فقط گفت: «پسرا دیگر از این خبرهای مزخرف فیچی نکن و به مدیریت هم بگو که اگر بعد از این چیزی بر ضد فدائیان اسلام در مجله چاپ بشود مسئولش خودش است!»

پیش از شرح اوضاع و احوال مطبوعات ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یادی از چند روزنامه فکاهی معروف دوران بین شهریور ۲۰ و شهریور ۳۲ نیز بی مناسبت نیست. در این دوره به جز روزنامه توفیق که قدیمی ترین روزنامه فکاهی کشور بود و بعد از ۲۸ مرداد هم به انتشار خود ادامه داد، چند روزنامه فکاهی دیگر شهرت یافتند که معروفترین آنها «باباشمل» به مدیریت مهندس رضا گنجهای بود. باباشمل را می توان جدی ترین و سنگین ترین روزنامه فکاهی ایران به شمار آورد، زیرا تقریباً تمام مطالب و اشعار کاریکاتورهای آن سیاسی و مربوط به مسائل روز بود. باباشمل به قدری مورد توجه و استقبال مردم قرار گرفت که مهندس رضا گنجهای مدیر باباشمل در انتخابات دوره

چهاردهم خود را کاندیدای نمایندگی تهران کرد و تبلیغات انتخاباتی اش هم به این مضمون بود که «در انتخاب یازده نفر آزادید، دوازدهمی باباشمل را انتخاب کنید!»^{۲۵} از بدشانسی باباشمل نفر سیزدهم شد و به مجلس راه نیافت و مرثیه‌ای به این مناسبت در باباشمل چاپ کرد که با استقبال از شعر معروف وحشی تحت عنوان «اختلاس از وحشی!» سروده شده و چند بیت از آن به این شرح است:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودیم
تابع خوی شه عربده جوئی بودیم
مجلس آنروز چو امروز خریدارنداشت
این همه عاشق دلخسته بیکار نداشت
لیک امروز که عشاق فراوان شده‌اند
همه با حرف و زبان حامی ایران شده‌اند
بیم دارم که به دامن نرسد دست منش
شود آلوده به دست دگران پیرهنش
همه باشند و من خسته نباشم پیشش
وه که می‌میرم از این غصه و این تشویشش
یار من! یار رقیبان دغل باز مشو!
با جوانان هوسباز تو همراز مشو!
گرچه امروز ترا هست خریدار بسی
همچو من نیست ترا یار وفادار کسی
تو مپندار که من دست کشم از سر تو
گر توام نیز برانی نروم از در تو

یک روزنامه فکاهی دیگر این دوران، که در زمان حکومت مصدق منتشر می‌شد، «حاجی بابا» به مدیریت پرویز خطیبی بود، که در ماههای آخر حکومت مصدق زنده‌ترین کاریکاتورها را درباره شاه و خاندان سلطنتی منتشر کرد. پرویز خطیبی در جریان حوادثی که به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتهی شد برای شرکت در فستیوال جوانان به بخارست رفته بود. عده‌ای از شرکت کنندگان در این فستیوال را هنگام بازگشت از شوروی در بندر پهلوی (انزلی) دستگیر کردند و سر همه را، که پرویز خطیبی هم از جمله آنها بود تراشیدند. پرویز خطیبی با این که کارهایش دست کمی از کریمپور شیرازی نداشت جان به سلامت برد و تا این اواخر هم زنده بود.

اگر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فقط یک هفته دیرتر اتفاق می‌افتاد، بسیاری از روزنامه نگاران بعد از ۲۸ مرداد سر خود را به باد داده بودند، و اگر به سرنوشت حسین فاطمی و کریمپور شیرازی دچار نمی‌شدند، حداقل اجازه روزنامه نویسی به آنها

نمی‌دادند. جالب‌ترین داستان مربوط به این دوران، که تصور می‌کنم برای اولین بار منتشر می‌شود، دربارهٔ محمدعلی مسعودی مدیر روزنامهٔ «پست تهران» است که بعد از ۲۸ مرداد به رقابت با دو روزنامهٔ دیگر عصر، اطلاعات و کیهان، منتشر شد، ولی با همهٔ امکاناتی که در اختیار داشت نتوانست میدان را از دست این دو روزنامه بگیرد. مقدمات انتشار این روزنامه چند ماه قبل از کودتای ۲۸ مرداد فراهم شده بود، ولی محمدعلی مسعودی، که به واسطهٔ آشفتگی اوضاع سیاسی آن روز ایران نمی‌دانست چه روشی باید درپیش بگیرد، انتشار روزنامه را به تأخیر انداخت، تا این که بعد از وقایع ۲۵ مرداد و فرار شاه از ایران به تصور این که کار شاه تمام شده و باید زیر علم جمهوری دکتر مصدق سینه زد، دستور داد مقدمات انتشار روزنامه را برای اول شهریور فراهم کنند و سرکلیشهٔ بزرگی هم به عنوان «جمهوری» به جای پست تهران تهیه کرد! مقدمات انتشار روزنامهٔ جمهوری برای اول شهریور فراهم شده بود که حکومت مصدق با کودتای ۲۸ مرداد سرنگون شد و شاه پیروزمندانه به ایران بازگشت. روزنامهٔ «جمهوری» محمدعلی مسعودی، نیز در همان روز اول شهریور ۱۳۳۲ با سرکلیشهٔ «پست تهران» انتشار یافت و در پیشاپیش صف طرفداران سینه‌چاک رژیم سلطنتی قرار گرفت!

امیرانی مدیر خواندنیها هم در روزهای بحرانی ۲۵ تا ۲۸ مرداد به یک شاهکار مطبوعاتی دست زد و بقای خود را در هر شرایطی که ممکن بود بعداً پیش بیاید تضمین نمود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، امیرانی از دوستان نزدیک سپهبد زاهدی نخست‌وزیر منصوب شاه بود و برای این که علیه دکتر مصدق جبهه بگیرد تحت فشار قرار گرفته بود. به‌خوبی به یاد دارم که کلیشهٔ فرمان نخست‌وزیری زاهدی را از طرف عمیدی نوری مدیر روزنامه داد (که طرفدار زاهدی بود) برای امیرانی آورده بودند تا در شمارهٔ روز سه‌شنبه ۲۷ مرداد مجله چاپ کند، و امیرانی به عنوان این که صفحات مجله بسته شده، چاپ آن را به شمارهٔ بعد موکول نمود. شمارهٔ روز سه‌شنبه ۲۷ مرداد خواندنیها که در اوج بحران و بدون پیش‌بینی آنچه در روزهای بعد پیش خواهد آمد منتشر شد، از این جهت یک شاهکار مطبوعاتی بود که امیرانی صفحات سیاسی مجله را به دو بخش کاملاً مجزای موافق و مخالف مصدق تقسیم کرد و این مطالب را در صفحات مقابل یکدیگر قرار داد. در یک سمت مقالات و تفسیرهای روزنامه‌های طرفدار مصدق و در سمت دیگر مقالات و اخبار مخالف چاپ شده بود و به خاطر دارم که یک شعر به طرفداری از شاه

و رژیم سلطنتی و شعری در مخالفت با شاه و طرفداری از استقرار جمهوری مردمی از شاعر معروف توده‌ای ابوتراب جلی را نیز در یک صفحه در مقابل هم چاپ کرده بود! بعد از کودتای ۲۸ مرداد و مراجعت شاه، امیرانی با زیرکی خاص خود مرتباً به مطالبی که به طرفداری از شاه در روزهای بحرانی بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد چاپ کرده بود استناد می‌کرد، درحالی که اگر ورق برگشته بود و رژیم جمهوری جایگزین رژیم شاهنشاهی می‌شد، امیرانی می‌توانست به مطالبی که همان روزها در مخالفت با شاه چاپ کرده بود استناد کند و با همان شعر ابوتراب جلی خود را طرفدار سینه‌چاک استقرار جمهوری خلقی قلمداد نماید!

امتیاز روزنامه‌ها و مجلاتی که در دوران حکومت مصدق صادر شده بود بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ لغو شد و انتشار روزنامه و مجله تحت شرایط و ضوابط خاصی قرار گرفت. البته بعضی از روزنامه‌ها و مجلات قبل از ۲۸ مرداد نیز، که دست از پا خطا نکرده بودند، و حتی چند تائی هم که تحت تأثیر اوضاع روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد مطالبی بر ضد رژیم منتشر کرده بودند، بعد از مدتی وقفه اجازه نشر یافتند. موردی که به خاطر مانده، مجله «فردوسی» است که در آخرین شماره قبل از ۲۸ مرداد خود تصویری از شاه روی جلد خود چاپ کرده و روی آن نوشته بود «ظل‌الله ذلیل‌الله شد!». با وجود این فردوسی بعد از وقفه کوتاهی اجازه نشر یافت و تا سال ۱۳۵۳ که در جریان توقیف دسته‌جمعی مطبوعات تعطیل شد از مجلات مورد توجه و موفق تهران به‌شمار می‌آمد.

وضع مطبوعات ایران را در سالهای بین کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط رژیم سلطنتی در سال ۱۳۵۷ می‌توان به سه دوره مشخص تقسیم کرد: دوره اول بین شهریور ۱۳۳۲ تا خرداد ۱۳۴۲، که مطبوعات با این که از طرف سازمان امنیت و سانسور می‌شدند آزادی نسبی داشتند و حتی در دوران حکومت زاهدی نیز، جریان محاکمه دکتر مصدق و دفاعیات او به تفصیل در روزنامه‌ها منتشر می‌شد. آزادی مطبوعات در زمان حکومت امینی در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ به حد اعلی رسید، و بعد از حکومت امینی در اوایل حکومت علم نیز آزادی نسبی وجود داشت تا این که در سال ۱۳۴۲، بعد از قیام خونین ۱۵ خرداد فشار بر مطبوعات افزایش یافت و این دوران سانسور و اختناق تا سال ۱۳۵۶ ادامه یافت. در سال ۱۳۵۶ با اعلام «فضای باز سیاسی» دوران تازه‌ای در

حیات مطبوعات ایران آغاز گردید و در اواسط سال ۱۳۵۷ سانسور مطبوعات به کلی از میان برداشته شد.

در سالهای بین ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، جز اطلاعات و کیهان که به توسعه تشکیلات خود ادامه می‌دادند، سایر روزنامه‌های روزانه خریداری نداشتند و بیشتر با آگهی یا کمکهای غیر مستقیم دولتی به حیات خود ادامه می‌دادند. مجلات موفق این دوران عبارت بودند از خواندنیها، سپید و سیاه، روشنفکر، امید ایران، تهران مصور، فردوسی، اطلاعات هفتگی و اطلاعات بانوان. از مجلات قبل از ۲۸ مرداد «ترقی» که یکی از پرتیراژترین مجلات آن زمان به‌شمار می‌آمد رو به افول گذاشت و سرانجام تعطیل گردید.

موفق‌ترین نشریه هفتگی در این دوران روزنامه فکاهی توفیق بود که بعد از تعطیل سایر نشریات فکاهی بکه‌تاز میدان شده و با استفاده از آزادیهای نسبی آن زمان کاریکاتورهای بامزه‌ای چاپ می‌کرد. توفیق به‌خصوص بعد از حکومت امینی در سال ۱۳۴۰ رونق زیادی یافت و یکی از کاریکاتورهایی که در اوایل حکومت امینی، بعد از بستن مجلس به‌وسیله دکتر امینی در روی جلد خود چاپ کرد، امینی را نشان می‌داد که مشغول قفل زدن به در عمارت بهارستان است. در گوشه‌ای دیگر تصویر محمدعلی شاه دیده می‌شد و در زیر کاریکاتور نوشته شده بود «بچه حلال‌زاده به دائیش می‌ره!»^{۲۶} توفیق علم را هم که مرتباً در مراسم شروع ساختمان مراکز دولتی و طرحهای عمرانی حضور یافته و اولین کلنگ را به زمین می‌زد «نخست‌وزیر کلنگی» نام نهاده بود و یک‌بار در روی جلد خود علم را درحالی که با هواپیما از روی خرابه‌های تخت جمشید می‌گذشت به تصویر کشیده و زیر آن گفتگوی علم و وزیر همراهش را این‌طور چاپ کرده بود:

- این جا را هم ما کلنگ زدیم؟

- نه قربان! اسکندر زد!

* * *

سانسور مطبوعات بعد از کودتای ۲۸ مرداد قریب ده سال منحصراً با فرمانداری نظامی یا سازمان امنیت بود و نویسنده، که از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۶ سردبیر مجله

۲۶- توضیح این که محمدعلی شاه برادر خانم فخرالدوله و دانی دکتر امینی بود.

خواندنیها بودم، مدتی با یکی از بدمنصبترین مأمورین سانسور سازمان امنیت به نام سرهنگ هزبر کیانی سروکار داشتم. در تمام مدت سردبیری خواندنیها، برای این که به مشکلی برخورد نکنم، مطالب به اصطلاح «بودار» را در ده صفحه اول مجله، که هنگام ارسال نمونه مجله به سازمان امنیت زیر چاپ بود، قرار می‌دادم و مطالبی را هم که می‌بایست در صورت سانسور جایگزین آنها می‌کردم آماده داشتم. البته بسیاری از این مطالب از زیر چشم جناب سرهنگ درمی‌رفت و هر چند هفته یکبار نیز مواردی پیش می‌آمد که می‌بایست مطالبی را تغییر می‌دادم و این کار با پیش‌بینی‌های قبلی بدون مشکل زیادی انجام می‌شد، تا این که یکبار ظهر یک روز پنجشنبه سرهنگ کیانی به من تلفن کرد و با تشدد گفت عکس و مطلبی را که راجع به شهین (یکی از خوانندگان معروف آن روز) چاپ کرده‌اید باید بردارید! عکس و مطلب در صفحات وسط مجله بود که قبلاً چاپ شده و تغییر دادن آن مستلزم تجدید حروف‌چینی و چاپ مجدد صفحات مورد نظر و در نتیجه تأخیر در انتشار مجله بود. مشکل کار را به جناب سرهنگ گفتم و فصولتاً اضافه کردم که این مطلب چه ربطی به مسائل سیاسی و مصالح مملکتی دارد؟! سرهنگ کیانی با عصبانیت پاسخ داد این مصلحت را من باید تشخیص بدهم. حتماً باید این مطلب را بردارید!

بعد از این که جناب سرهنگ با عصبانیت تلفن را قطع کرد و به من اجازه صحبت نداد رپرتاژ هنری مورد نظر مقام امنیتی را، که آقای حبیب‌الله شاملوئی نویسنده مطالب هنری مجله تهیه کرده بود، به دقت خواندم. مطلب این بود که شهین خواننده مدتی است مفقودالثر شده و شایع است یکی از اشخاص بانفوذ که به وی علاقمند شده، او را به اصطلاح «نشانده» و پول هنگفتی هم به پایش ریخته است که دیگر در محافل و مجالس حاضر نشود و منحصرأ در اختیار او باشد. دلیل عصبانیت رئیس قسمت مطبوعات سازمان امنیت را از این مطلب نفهمیدم و ناچار به امیرانی متوسل شدم و ضمن شرح وقایع گفتم اگر جناب سرهنگ از خر شیطان پائین نیاید مجله روز شنبه منتشر نخواهد شد. امیرانی، که مجله به جانش بسته بود همان لحظه دست به کار شد و با ارتباطاتی که داشت توانست ظرف یک ساعت مسئله را حل کند. وقتی از او پرسیدم قضیه از چه قرار بوده است با خنده گفت این خانم را یکی از مقامات امنیتی نشانده و مطلب به تریج قبای ایشان برخورد کرده است!

سالها بعد از این ماجرا، هنگامی که کار مطبوعات از دست سازمان امنیت خارج شده و به وزارت اطلاعات آن زمان سپرده شده بود، روزی در دفتر خود در طبقه پنجم ساختمان خواندنیها نشسته بودم که مردی هنرمن کنان وارد اتاق من شد و بعد از اعتراض به این مطلب که چرا ساختمان پنج طبقه آسانسور ندارد گفت من سرهنگ کیانی هستم، مرا که به جا می آورید؟ گفتم زیارتتان نکرده بودم ولی از مراحمتان برخوردار بوده‌ام... چه مطلبی پیش آمده است که زحمت بالا آمدن از این پله‌ها را به خود هموار کرده‌اید؟ گفت آقا... من در بوئین زهرا ملک و علاقه‌ای داشتم، بعد از زلزله شیر و خورشید دوثلث کمکهای نقدی و جنسی را که به زلزله‌زدگان می‌شود بالا می‌کشد، و ضمن ارائه شواهد و مدارکی علیه مقامات شیر و خورشید سرخ ملتسمانه گفت شما را به خدا این‌ها را بنویسید!...

گفتم جناب سرهنگ! همان کاری را که شما چند سال قبل می‌کردید، حالا اشخاص دیگری در وزارت اطلاعات با دقت و ظرافت بیشتری انجام می‌دهند و اگر از دست شما هم، که حرفه نظامی داشتید چیزی درمی‌رفت، این آقایان که اهل بخیه هستند مو را از ماست بیرون می‌کشند و اجازه چاپ چنین مطالبی را نمی‌دهند!

کار سانسور مطبوعات از حکومت علم به بعد به اداره کل انتشارات و رادیو که بعداً به وزارت اطلاعات تبدیل شد، محول گردید و نکته جالب توجه این که نخستین کسی در مقام سرپرستی اداره کل انتشارات و رادیو حلقه سانسور را بر گردن مطبوعات محکومتر کرد یک روزنامه‌نویس قدیمی بود! جهانگیر تفضلی وزیر مشاور و سرپرست اداره کل انتشارات و رادیو در حکومت علم بعد از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه‌ای به نام «ایران ما» منتشر می‌کرد و بعد از تعطیل این روزنامه هم گاه و بیگاه مقالاتی در روزنامه‌ها می‌نوشت. در زمان وزارت جهانگیر تفضلی، شاه در یکی از مراسم سلام بعد از عبور از صف مدیران جراید، خطاب به علم می‌گوید: «این صف خیلی طویل شده است!!». ظاهراً بعد از مراسم سلام جهانگیر تفضلی ضمن تأیید فرمایشات ملوکانه اجازه کوتاه کردن صف مدیران جراید را دریافت می‌دارد و بدون هیچ گونه مجوز قانونی به چاپخانه‌ها دستور می‌دهد از چاپ بیش از پنجاه روزنامه و مجله خودداری نمایند!

بعضی از این روزنامه‌ها و مجلات برای همیشه تعطیل شدند، ولی اکثر آنها بعد از سقوط حکومت علم و در زمان نخست‌وزیری منصور و هویدا تجدید حیات کردند، تا

این که در سال ۱۳۵۳ مجدداً دستور توقیف و تعطیل بیش از پنجاه روزنامه و مجله صادر گردید و این بار کار صورت جدی‌تر و رسمی‌تری داشت^{۲۷}. در میان روزنامه‌ها و مجلات تعطیل شده، علاوه بر روزنامه‌هایی که خریداری نداشتند، چند روزنامه و مجله پرتیراژ مانند سپید و سیاه و روشنفکر و تهران مصور و فردوسی و امید ایران یا روزنامه هفتگی و سالنامه دنیا هم دیده می‌شدند و علت توقیف و تعطیل آنها نیز به درستی روشن نشد. مستمسک ظاهری این اقدام، غیر اقتصادی بودن کار این نشریات و ایجاد مزاحمت برای سازمانهای دولتی جهت گرفتن آگهی و رپرتاژ بود، ولی بعضی از روزنامه‌هایی که ماندند از نظر ایجاد مزاحمت برای سازمانهای دولتی دست کمی از آنها که تعطیل شدند، نداشتند، و اگر روزنامه‌ها و مجلات تعطیل شده به گرفتن سهمیه‌ای از سازمان برنامه قناعت می‌کردند، بازماندگان به تمام دستگاههای دولتی و بخش خصوصی چنگ انداخته بودند که من فقط به ذکر دو نمونه از آنها اکتفا می‌کنم:

روزنامه آیندگان که از سال ۱۳۴۶ منتشر می‌شد، با همه حمایت‌هایی که از داخل و خارج از این روزنامه به عمل می‌آمد، نتوانست تیراژ قابل ملاحظه‌ای به دست آورد و برای دوام خود متکی به آگهی و رپرتاژهای بخش دولتی شد. این روزنامه به صورت شرکت سهامی اداره می‌شد و مدیرعامل و گرداننده واقعی آن داریوش همایون بود که در جوانی از فعالین حزب فاشیستی «سومکا» و نویسنده روزنامه ارگان این حزب بود و بعدها به استخدام مؤسسه مطبوعاتی «فرانکلین» درآمد و مدتی هم مفسر سیاسی روزنامه اطلاعات بود. داریوش همایون در اوایل تأسیس سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران، یک دوره هم دبیر این سندیکا شد، ولی پیشرفت سریع او در عالم مطبوعات از مدیریت آیندگان گرفته تا وزارت اطلاعات از زمانی آغاز شد که با هما زاهدی خواهر اردشیر زاهدی ازدواج نمود و به قول رفقای مطبوعاتی، از این طریق به محافل بزرگان راه یافت. در عروسی داریوش همایون و هما زاهدی، شاه و فرح هم

۲۷- ترتیب تعطیل این روزنامه‌ها و مجلات به این ترتیب بود که برای جلب رضایت مدیران روزنامه‌ها و مجلات مزبور با لغو امتیازشان، مبلغی به عنوان «مرحمتی ملوکانه» به آنها پرداخت می‌شد. مبلغ پرداختی بین سیصد هزار تومان تا یک میلیون تومان بود و تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد دو نفر «رحیم زهتاب فرد مدیر روزنامه اراده آذربایجان و علی اکبر صفی‌پور مدیر مجله امید ایران» از قبول این پول خودداری کردند.

شرکت کردند و رابطه مستقیم وی با دربار، سرانجام به انتصاب وی به سمت معاون دبیر کل حزب رستاخیز و سپس وزارت اطلاعات در کابینه جمشید آموزگار انجامید. داریوش همایون بعد از تغییر کابینه به کار خود در روزنامه آیندگان بازگشت، ولی این روزنامه هم مانند دو روزنامه دیگر عصر در اختیار نویسندگان قرار گرفته بود. همایون از جمله مقامات رژیم گذشته بود که در زمان حکومت از هاری بازداشت گردید، ولی در آخرین روزهای انقلاب موفق به فرار از زندان شد و چند ماه بعد به خارج از کشور گریخت.

روزنامه دیگری که از موج تصفیه سال ۱۳۵۳ جان به در برد «پیغام امروز» بود ولی مدیر این روزنامه با توسل به هویدا موفق شد نام روزنامه خود را از ردیف روزنامه‌های محکوم به تعطیل حذف کند و چون بعد از تعطیل تعداد زیادی از روزنامه‌ها و مجلات میدان را خالی یافت، بلای جان بخش دولتی و خصوصی شد. تنها یک نمونه از درآمد این روزنامه کوچک، میلیونها تومان دریافتی از هواپیمائی ملی به صورت نقدی یا بلیت هواپیماست که آنها را هم با مشارکت یکی از آژانس‌های مسافری در بازار آزاد می‌فروخت.

* * *

سانسور مطبوعات در فاصله بین سالهای ۱۳۵۳ (سال اعلام سیستم تک حزبی) و ۱۳۵۶ (سال اعلام فضای باز سیاسی) از هر زمان دیگری شدیدتر بود. در این دوران نه فقط مطالب روزنامه‌ها و مجلات دقیقاً از طرف وزارت اطلاعات کنترل می‌شد، در بعضی از روزنامه‌ها و مجلات سردبیران دولتی، مأمور خدمت شده بودند، که از آن جمله می‌توانم به امیر طاهری سردبیر کیهان و علی شعبانی و پرویز لوشانی آخرین سردبیران مجله خواندنیها اشاره کنم.

نویسنده، در این دوران مجله‌ای به نام «مسائل جهان» منتشر می‌کردم، که یک مجله تخصصی امور بین‌المللی بود و کمتر به مسائل داخلی می‌پرداخت. حتی این مجله تخصصی هم، با همه احتیاطها و اجتناب از پرداختن به مسائل داخلی، از کنترل و نظارت قسمت مطبوعات وزارت اطلاعات مصون نبود و بارها به خاطر اشاراتی به مسائل مربوط به حقوق بشر یا مباحث کلی مربوط به دیکتاتوری و حکومت‌های استبدادی در جهان، که مأمورین مربوطه آن را قیاس به نفس می‌کردند، و یک بار به خاطر اشاره‌ای به دکتر

مصدق تحت سانسور قرار گرفت.

در یادنامه شادروان دکتر خانلری، که اخیراً تحت عنوان «قافله سالار سخن» چاپ شده است، نمونه‌های جالبی از نوع سانسور در گذشته ذکر شده است که نقل قسمتی از آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم. در این قسمت یادنامه که به نقل بخشی از دفتر خاطرات استاد خانلری اختصاص یافته آمده است:

مجله سخن در طول سی سال انتشار از سانسور معاف بود - شاید گمان می‌کردند که یک مجله ادبی است و خواننده زیادی هم ندارد و از جانب آن خطری نیست. اما از چند سال پیش از انقلاب اذیت سانسورچیان شروع شد. یک قطعه شعر از یک شاعر لهستانی با عنوان «سوسیالیسم چیست؟» دادم زهرا^{۲۸} ترجمه کرد. انتقاد طنزآمیزی بود از فجایع و سختگیری‌هایی که در آن کشور به نام سوسیالیسم انجام می‌شد، که البته بی‌شبهت به وضع خودمان نبود، اما ظاهراً ارتباطی به رژیم شاهنشاهی و ایرانی نداشت. چند روز بعد شخصی که در وزارت اطلاعات امور مربوط به روزنامه‌ها را به عهده داشت به دفتر مجله تلفن کرده با لحن اعتراض گفت: مجله سخن به طوری که در امتیازنامه‌اش نوشته شده نشریه ادبی است چرا مطالب سیاسی چاپ می‌کند؟ گفتم مقصود کدام مقاله است؟ گفت همین مقاله سوسیالیسم. گفتم اولاً که این یک قطعه شعر است و ادبی است، ثانیاً مربوط به مملکت ما نیست. گفت خواندنیها آن را نقل کرده و مردم خوانده‌اند و موجب سوتعبیر در ذهن مردم شده است. گفتم تعبیرهای مردم چه ربطی به من دارد؟ گفت در هر حال از درج این گونه مطالب خودداری کنید.

چندی بعد شعری از یکی از همکاران چاپ کردیم که گرچه آشکار نبود، اهل کار می‌فهمیدند که در مرثیه دکتر مصدق است که در آن اوان فوت کرده بود. این بار به من چیزی نگفتند اما شنیدم در وزارت اطلاعات بحثی شده بود درباره توقیف و تعقیب مجله سخن و آخر مصلحت در آن دیده بودند که به روی خود نیاورند و مطلب را بیشتر علنی نکنند. اما از این به بعد وزارت اطلاعات قدغن کرد که سخن را پیش از آن که بررسی شود و اجازه صادر شود توزیع نکنند...

از آن به بعد سانسور مجله شدیدتر شد. شعری از اخوان ثالث چاپ شد که یکی از مصرعهای آن این بود: در کوچه ما هدای انفجار شنیده می‌شد. مجله توقیف شد و

گفتند: این صفحه را باید عوض کنید و این مصراع حذف شود. گفتم آخر خبر انفجار را که هر روز در روزنامه‌های رسمی می‌نویسند. گفتند آن امر دیگری است اما در شعر نباید بیاید!... این کارها ضرر مادی فراوان هم برای سخن داشت و هر شماره تکرار می‌شد. دختری داستانی نوشته بود دربارهٔ دهقانی که کنار دریاچهٔ هامون مزرعه‌ای داشت و چون آب دریاچه خشک شده بود مزرعه را از دست داده و بدبخت شده بود. مجله توقیف شد. تعجب کردم و به مقام مربوطه تلفن کردم که چه اشکالی در این داستان دیده‌اید؟ گفت: شما خودتان این داستان را خوانده‌اید؟ گفتم البته. گفت: مصلحت می‌دانید که چنین مطلبی نوشته شود؟ گفتم اشکالی در آن نمی‌بینم. گفت: یک‌بار دیگر بخوانید تا متوجه شوید. به وزیر اطلاعات تلفن کردم و گفتم: نیامدن باران و خشک شدن دریاچه مربوط به سیاست داخلی است یا خارجی؟ توضیح خواست. گفتم: موضوع داستان خشک شدن آب دریاچه به علت نیامدن باران است و آن را به این علت توقیف کرده‌اند. گفت خودم رسیدگی می‌کنم. ساعتی بعد همان مقام مربوطه تلفن کرد که: آقا!... با وجود اصلاحات ارضی نباید نوشت که مزرعه‌ای خشک می‌شود. گفتم: آخر اصلاحات ارضی که تعهد باران نکرده است. گفت: در هر حال این جور مطالب به گوش خارجی‌ها می‌رسد و دستاویزی برای عیب‌جویی از رژیم می‌شود. دیدم با این جور آدم‌ها جر و بحث فایده ندارد. گوشی را گذاشتم و باز چند صفحه از مجله را کشیدیم و به همان صورت ناقص منتشر کردیم.^{۲۱}

با اعلام سیاست فضای باز سیاسی در حکومت آموزگار، روزنامه‌ها به تدریج از قید سانسور آزاد شدند، ولی تا اوایل سال ۱۳۵۷ هنوز مطبوعات از انتشار مطالب مشخصی ممنوع بودند و از آن جمله حق انتشار اخبار و مطالب مربوط به آیت‌الله خمینی را نداشتند. در اوایل اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ نامهٔ سرگشاده‌ای به امضای قریب یکصد نفر از نویسندگان خطاب به نخست‌وزیر منتشر شد که ضمن آن به ادامهٔ سانسور و اختناق در مطبوعات اعتراض شده و آزادی کامل نشر اخبار و عقاید، طبق موازین اعلامیهٔ حقوق بشر و قانون اساسی در آن تقاضا شده بود. این نامه در مجلس شورای ملی هم عنوان شد و یکی از نمایندگان رستاخیزی که در پی کسب شهرت و محبوبیتی بود، وزیر اطلاعات وقت را مورد سؤال قرار داد که «چرا با ادامهٔ سانسور حرکت اندیشه را که از راه نوشتن

و به طریق مطبوعات عرضه می‌شود پایمال و مردم را از جریان حوادث و وقایع و تجزیه و تحلیل علل بروز آن بی‌خبر نگاه می‌دارد؟». انتشار این نامه شاه را خشمگین ساخت و داریوش همایون وزیر اطلاعات وقت، که خود سابقه نویسنده‌گی و روزنامه‌نگاری داشت در تاریخ ۲۵ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ ضمن نامه‌ای به عنوان نخست‌وزیر نوشت: «انتشار اعلامیه گروهی از خبرنگاران و نویسندگان روزنامه‌ها، که در میانشان عده‌ای غیر روزنامه‌نگار هم بودند طبعاً مایه تکدر خاطر خطیر ملوکانه شده است و بر دولتی هم که کارش را با برداشتن سانسور از مطبوعات آغاز کرد ناگوار افتاده است... انتشار این اعلامیه ضرورت تصفیه مطبوعات را از عناصر غیر ملی و منحرف مشخص‌تر ساخته و تصمیم وزارت اطلاعات و جهانگردی را در این باره استوارتر کرد...». داریوش همایون سپس اقداماتی را که به منظور واکنش در برابر اعلامیه مورد بحث صورت گرفته شرح داده و اقدامات دیگری را نیز به شرح زیر پیشنهاد کرده است:

۱- گردآوری نام روزنامه‌نگارانی که از سازمانهای دولتی حقوق می‌گیرند و واداشتنشان به گزینش میان یکی از دو شغل. در مورد روزنامه‌نگاران مخالف سختگیری بیشتری خواهد شد.

۲- گردآوری نام اعضای سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات به منظور تصفیه سندیکا از عناصر غیر روزنامه‌نگار، که عده‌ای شناخته شده را با آراء خود پیوسته در مقامات حساس سندیکائی نگه می‌دارند.

۳- واداشتن مدیران مطبوعات به قبول مسئولیت بیشتر از راه فشارهای مالی و به‌ویژه مرتبط ساختن روش روزنامه‌ها با پرداختهای مالیاتی آنها، با همکاری وزارت امور اقتصادی و دارائی.

۴- برکناری تدریجی امضاکنندگان که تغییر روش ندهند یا اظهار پشیمانی نکنند توسط خود روزنامه‌ها. این امر در ارزیابی روش آنان به حساب خواهد آمد...
جمشید آموزگار، به این پیشنهادات، که مانند نامه توهین آمیز معروف درباره آیت‌الله خمینی پوست خربزه دیگری در زیر پای دولت بوده، ترتیب اثری نمی‌دهد و روش کجدار و مریز دولت آموزگار در برابر مطبوعات تا استعفای وی از نخست‌وزیری

۳۰- تاریخ معاصر ایران - کتاب دوم (نشریه مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی) صفحات

۲۲۵ تا ۲۲۷ (اصل نامه به خط داریوش همایون نیز در این نشریه چاپ شده است)

ادامه می‌یابد، تا این که در زمان حکومت شریف‌امامی هر گونه محدودیتی از کار مطبوعات برداشته می‌شود و چاپ عکس‌های بزرگی از آیت‌الله خمینی در صفحات اول روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، همراه متن پیام ایشان، سرآغاز این حرکت تازه به‌شمار می‌آید.

بعد از وقایع ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و استقرار حکومت نظامی، مقامات فرمانداری نظامی تهران درصدد برقراری کنترل در مطبوعات برآمدند. روزنامه‌ها، بخصوص دو روزنامه بزرگ عصر، که اختیار امورشان از دست مدیران این روزنامه‌ها خارج شده و به دست نویسندگان افتاده بود، در مقابل مأمورین فرمانداری نظامی ایستادگی کردند و کار به اعتصاب کشید. با پادرمیانی آزمون وزیر مشاور کابینه شریف‌امامی این اعتصاب با توافق درباره عدم مداخله مأمورین فرمانداری نظامی در کار مطبوعات خاتمه یافت و سانسور به کلی لغو شد. در این میان خود آزمون هم که فردی فوق‌العاده جاه‌طلب بود و داعیه نخست‌وزیری داشت به تحریکات علیه دولت از طریق مطبوعات پرداخت تا مگر با تضعیف دولت، خود قدرت را به دست بگیرد، ولی همزمان با سقوط حکومت شریف‌امامی، سپهبد مقدم رئیس جدید سازمان امنیت مدارکی از ارتباطات او با بیگانگان به دست آورد و آزمون در نخستین روزهای استقرار دولت از هاری دستگیر و زندانی شد.

دولت از هاری درصدد برقراری کنترل و نظارت بیشتری در کار مطبوعات برآمد، ولی روزنامه‌ها مقاومت کردند و اعتصاب دوم مطبوعات، که این بار قریب دو ماه به طول انجامید، آغاز شد. در این مدت تعداد محدودی از روزنامه‌ها و مجلات به انتشار خود ادامه می‌دادند، ولی منبع اصلی اطلاع مردم از جریان وقایع و حوادثی که در تهران و شهرستانها جریان داشت رادیوهای خارجی، بخصوص بخش فارسی رادیو لندن (بی.بی.سی) بود.

بعد از سقوط حکومت از هاری و روی کار آمدن دکتر بختیار، مطبوعات با لغو کامل مقررات سانسور و عدم مداخله مأمورین فرمانداری نظامی انتشار خود را از سر گرفتند و در یک ماهه آخر حیات رژیم پهلوی، تمام مطبوعات عملاً در مقابل رژیم قرار گرفته بودند. در این مدت بعضی از متملق‌ترین روزنامه‌های رژیم گذشته، که در جریان تصفیه سال ۱۳۵۳ از دور خارج شده بودند انتشار خود را از سر گرفتند و برای

این که خود را با جریان همراه کنند در حمله به رژیم و انتقاد از مفاسد شاه و درباریان، از دیگران پیشی گرفتند. در این مدت فقط سه نشریه، مجلات خواندنیها و فردوسی و روزنامه «اراده آذربایجان» روش معتدلی داشتند و به نعل و به میخ می‌زدند. امیرانی مدیر خواندنیها، حتی بعد از رفتن شاه و مقارن بازگشت امام خمینی، که سقوط رژیم شاهنشاهی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید، از این رویه احتیاط آمیز دست برداشت و در سرمقاله شماره ۷ روز ۷ بهمن ۱۳۵۷ خود زیر عنوان «شخصیتی که رفت و شخصیتی که می‌آید» نوشت:

«سرانجام پادشاه یگانه کشور شیعه جهان، ناچار شد کشور را ترک کند و پیشوای شیعیان ایران، بعد از پانزده سال دوری از خاک وطن به میان مردم آن بازمی‌گردد... با این که این رفت و آمدها در سرنوشت مملکت و مردم ایران نفیاً و اثباتاً اثرها دارد، در حاضر و با اوضاع فعلی، ما جز این که بگوئیم: صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت، چیز دیگری نداریم که نثار مقدم یکی و یا بدرقه راه دیگری بکنیم...»

آنچه برای مردم خانواده‌دار و خاموش، در حال حاضر و در آینده بیشتر مهم است نفس این رفت و آمدها و نقش مسافران آن نیست. برای مردم مهم این است که این تحولات و تغییرات، ولو به مجازات خطا کاران هم بکشد، چه اثری در تسکین زندگی و حال و روز آنها دارد. آیا از فشار تورم و رکود و گرانی هزینه زندگی می‌کاهد؟ سردی و تاریکی خانه‌ها و محل کارشان به گرمی و روشنائی تبدیل می‌شود؟ مردم نسبت به هم مهربان و مددکار می‌شوند یا همچنان منتقم و مردم آزار باقی می‌مانند؟... اگر نه، و فرقی نمی‌کند، در این صورت آیا می‌دانید مرور زمان و گردش لیل و نهار به سود و صلاح کیست و در چه جهتی؟ اگر در جهت استبداد و حکومت مطلقه نباشد و مردم با چراغ به دنبال یک ناجی، که آنها را فقط به وضع عادی برگرداند، نگردند، بدون شک به سود ساکنان ترکستان و استعمارگران است که ماهیاست مانند لاشخوری که بر بالای سر یک بیمار مشرف به موت پرواز کند انتظار سقوط خودبخود ما را دارند...»

در همین شماره خواندنیها در کنار سرمقاله شعر جالبی هم درباره کسانی که در حال فرار از ایران بودند چاپ شده که چند بیت آن چنین است:

بستند همه بار و از ایران همه رفتند
 چون گولی از این نقطه پایان همه رفتند
 تا بود وطن خرم و ایمن، همه بودند
 چون کار وطن گشت پریشان همه رفتند
 خالی شده میدان زامیران و وزیران
 چون گرد شتابنده زمینان همه رفتند
 آنها که پی مال و منال آمده بودند
 با دست پر از کشور ایران همه رفتند
 این بی‌شده شیر است نه ماوای شغالان
 از بی‌شده، شغالان بدالجان همه رفتند
 ایران نبود مامن هر کس و ناکس
 با خصم بگو، مردم نادان همه رفتند
 دل بسته به این آب و پیوسته به این خاک
 غم نیست اگر سر به گریبان همه رفتند
 ایران عزیز است که می ماند و پاید
 صد شکر که زاغان ز گلستان همه رفتند

در بحبوحه انقلاب و در همان روزهایی که به قول شاعر، بسیاری از ثروتمندان و صاحبان مقام بارشان را بسته و از ایران می‌رفتند، به منظور تکذیب مطلب مغرضانه‌ای که به نقل از روزنامه آیندگان درباره من در خواندنیها چاپ شده بود، به دیدار امیرانی در خانه‌اش در مجموعه سامان رفتم. ضمن صحبت ما تلفن زنگ زد. مخاطب یکی از ایرانیان فراری و از دوستان نزدیک امیرانی بود که اصرار داشت امیرانی هرچه زودتر چمدانهایش را ببندد و خود را از معرکه خلاص کند. امیرانی می‌گفت من هر جا بروم بدون «خواندنیها» مرده‌ام. همین جا می‌مانم و خطر را هم به جان می‌خرم. به علاوه من گناهی نکرده‌ام و در هر دادگاهی می‌توانم ثابت کنم که در حد توانم با مفاسد گذشته جنگیده‌ام و به همین خاطر بود که چندین سال مجله‌ام را اشغال کردند و خودم را به اداره مجله‌ام راه نمی‌دادند!...

امیرانی در اواخر اسفندماه ۱۳۵۷ بازداشت شد و چندماه آزاد گردید، ولی به

گمان این که اوضاع تغییر خواهد کرد و انتشار مجله‌اش را از سر خواهد گرفت از ایران نرفت، تا این که مجدداً در سال ۱۳۵۹ بازداشت و بعد از چند جلسه محاکمه محکوم به اعدام و تیرباران شد. جرائمی که به امیرانی نسبت داده شده و موجب صدور حکم اعدام وی گردید ارتباط مستمر او با دربار و مقالاتی بود که بخصوص در بحبوحه انقلاب در دفاع از رژیم رو به زوال سلطنت نوشته و به شمه‌ای از این نوشته‌ها در صفحات پیشین اشاره شده است. امیرانی همچنین متهم بود به این که در جریان وقایع مرداد ماه سال ۱۳۳۲ زاهدی نخست‌وزیر کودتا را در منزل خود مخفی کرده و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش موثری ایفا نموده است.

تیراژ مطبوعات در دوران سلطنت پهلویها به نسبت شرایط زمان در نوسان بود. در دوران سلطنت رضاشاه و اختناق حاکم در آن زمان، تیراژ روزنامه‌ها و مجلات از هزار تا پنج هزار نسخه تجاوز نمی‌کرد و چون درآمد قابل توجهی هم از طریق آگهی وجود نداشت. بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات بعد از انتشار چند شماره تعطیل می‌شدند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ و آزادی نسبی مطبوعات تیراژ روزنامه‌ها و مجلات افزایش یافت و صدها روزنامه و مجله جدید پا به عرصه وجود نهادند. تعداد کمی از این روزنامه‌ها وابسته به احزاب و گروههای سیاسی بودند، ولی اکثر روزنامه‌ها و مجلات را کسانی راه انداختند که از این کار قصد بهره‌برداری سیاسی یا مالی داشتند. با وجود این تیراژ موفق‌ترین این روزنامه‌ها و مجلات به استثنای یکی از آنها، از ده هزار نسخه تجاوز نمی‌کرد. یک مورد استثنای روزنامه مرد امروز بود که به واسطه حملات تند و کوبنده به دولت و مقامات مملکتی تا ۲۵۰۰۰ نسخه چاپ می‌شد و با وجود این در همان ساعات اولیه انتشار نایاب می‌گردید.

پر رونق‌ترین دوران مطبوعات در ایران در زمان سلطنت پهلویها سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ (سالهای نهضت ملی شدن نفت و حکومت مصدق) و سال ۱۳۵۷ (دوران اوج گیری انقلاب اسلامی تا پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) بود. تیراژ روزنامه‌ها در دوران نهضت ملی شدن نفت و حکومت مصدق برای نخستین بار از مرز یکصد هزار گذشت و تیراژ مجلات نیز که تا قبل از حکومت مصدق حداکثر پانزده هزار نسخه بود به مرز پنجاه هزار نزدیک شد. اطلاعات و کیهان که خود را با سیاست روز تطبیق داده

بودند همچنان پر تیراژترین روزنامه‌ها به شمار می‌آمدند و بعد از این دو، روزنامه باختر امروز، که سخنگوی دولت و جبهه ملی به شمار می‌آمد، مقام سوم را داشت. از میان مجلات نیز خواندنیها به واسطه نقل چکیده مطالب روزنامه‌های متعدد آن زمان و دسترسی به منابع دست اول خارجی موقعیت ممتازی به دست آورده بود، بطوریکه ترتیب انتشار خود را ابتدا از صورت هفتگی به هفته‌ای دوبار و مدتی به هفته‌ای سه بار افزایش داد.

تیراژ مطبوعات تا یک سال بعد از سقوط حکومت مصدق نیز به واسطه انعکاس جریان محاکمه مصدق و خبرهای مربوط به مذاکرات نفت رضایت‌بخش بود، ولی از اواخر سال ۱۳۳۳ به علت افزایش فشار و سانسور تیراژ مطبوعات رو به افول نهاد. در اوایل دهه ۱۳۴۵ گران شدن دو روزنامه بزرگ عصر (اطلاعات و کیهان) و افزایش بهای آنها از پنج ریال به ده ریال ضربه دیگری به این روزنامه‌ها زد و می‌گویند سقوط ناگهانی تیراژ روزنامه اطلاعات علت اصلی سکتۀ عباس مسعودی مؤسس و مدیر این روزنامه در پشت میز کارش بود.

همانطور که قبلاً اشاره شد، از سال ۱۳۵۳ و به دنبال اعلام سیستم تک حزبی در کشور فشار سانسور بر مطبوعات افزایش یافت و به همان نسبت توجه و اقبال عمومی نسبت به روزنامه‌ها رو به کاهش نهاد. تعداد روزنامه‌ها و مجلات ایران در سال ۱۳۵۵ که اوج قدرت و دیکتاتوری شاه بود، به کمتر نصف سالهای دهه ۱۳۴۰ تقلیل یافته بود، تا اینکه از سال ۱۳۵۶، با تغییر شرایط بین‌المللی، که شاه را وادار به اعلام «فضای باز سیاسی» نمود، مطبوعات آزادیهای بیشتری یافتند و به تدریج از توجه و اقبال عامه برخوردار شدند.

تیراژ روزنامه‌ها در جریان انقلاب به سرعت رو به افزایش نهاد و برای اولین بار در ماههای آخر حیات رژیم گذشته تیراژ هر دو روزنامه بزرگ عصر از مرز یک میلیون گذشت، نا جایی که موجودی کاعذ و ماشینهای چاپ این روزنامه‌ها جوابگوی تیراژ آنها نبود و روزنامه به دست همه نمی‌رسید. البته، همانطور که قبلاً هم اشاره شد، اختیار این روزنامه‌ها دیگر از دست مدیران آنها خارج شده بود و تا چند ماه بعد از انقلاب نیز همچنان در دست نویسندگان آنها بود.

از روزنامه‌نگاران ایرانی در دوران سلطنت پهلویها، فقط یک نفر - علی‌اصغر امیرانی مدیر خواندنیها - به جرم روزنامه‌نگاری و نوشته‌هایش اعدام شده است. دو روزنامه‌نگار دیگر نیز قبل و بعد از انقلاب اعدام شدند که علت اعدام آنها مسائلی غیر از روزنامه‌نگاری بود: حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به جرم قیام علیه حکومت مشروطه سلطنتی و اقداماتی که در مقام وزیر خارجه حکومت مصدق به عمل آورده بود محکوم به اعدام و تیرباران شد و اتهامات ابوالحسن عمید نوری مدیر معدوم روزنامه «داد» نیز ارتباط به کار روزنامه‌نگاری او، که از سالها پیش کنار گذاشته بود، نداشت.

از روزنامه‌نگاران ایرانی، که به خاطر نوشته‌ها و فعالیت‌های مطبوعاتی خود به قتل رسیدند باید از محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» و احمد دهقان مدیر مجله «تهران مصور» نام برد، که هر دو با توطئه قبلی به وسیله عوامل حزب توده به قتل رسیدند. از روزنامه‌نگاران دوران رضاشاه فرخی بزدی مدیر روزنامه طوفان در زندان به قتل رسید و میرزاده عشقی مدیر روزنامه «قرن بیستم» قبل از به سلطنت رسیدن رضاخان به ضرب گلوله کشته شد.

www.KetabFarsi.com

نقش روشنفکران

رضا خان و جریان روشنفکری در ایران - روشنفکران ایرانی در دوران رضا شاه - دکتر ارانی: مردی که از نو باید شناخت! - روشنفکران و روشنفکر نمایان - روشنفکری و چپ روی - سرگذشت و سرنوشت جلال آل احمد - غلطهای مشهور - روشنفکران و انقلاب...

اصطلاح «روشنفکر» در ایران که در مقابل واژه فرانسوی «انتلکتوئل»^۱ به کار برده می‌شود، در واقع فارسی شده اصطلاح «منورالفکر» است که در نهضت مشروطیت در ایران بر سر زبانها افتاد. منورالفکر ترجمه واژه فرانسوی Eclairé بود که کم و بیش همان روشنفکر یا منورالفکر معنی می‌داد، ولی معنی لغوی انتلکتوئل هوشمند و فهمیده و آگاه است، که ما به همان اصطلاح رایج آن در زبان فارسی روشنفکر ترجمه می‌کنیم. اصطلاح منورالفکر در اوایل مشروطه بیشتر به تحصیل کرده‌های فرنگ یا کسانی که به یک زبان خارجی آشنا بودند و به منابع خارجی دسترسی داشتند اطلاق می‌شد. این اصطلاح بعداً به همه تحصیل کرده‌ها و «متجددین» اطلاق گردید. روشنفکران ایرانی که بیشتر از فرهنگ غربی الهام می‌گرفتند در آغاز با روحانیت مترقی همداستان شده و نهضت مشروطیت را به ثمر رساندند، ولی این وحدت و همدلی دوام نیافت و ماجرای شیخ فضل‌الله نوری، سرآغاز شکاف و اختلاف بین روحانیت و جریان روشنفکری و رویارویی بین آنان در مراحل بعدی به‌شمار می‌آید. تعریفی که جلال آل احمد درباره

روشنفکر و روشنفکری در ایران می‌کند بیشتر مربوط به این مرحله از جریان روشنفکری در ایران، یعنی رویارویی روشنفکران با روحانیون است که می‌گوید: روشنفکر در ایران کسی است که در «نظر» و «عمل» به اسم برداشت «علمی» اغلب برداشت «استعماری» دارد. یعنی از علم و دموکراسی و آزاداندیشی در محیطی حرف می‌زند که علم جدید هنوز در آن پا نگرفته و آزاداندیشی را هم نه در قبال حکومت‌ها، بلکه فقط در قبال بنیادهای سنتی (مذهب - زبان - تاریخ - اخلاق - آداب) اعمال می‌کند. چون به کار انداختن آزاداندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه استعماری‌اش دشوار است...^۲

بعد از کودتای ۱۲۹۹، دو جریان مذهبی و تجددخواهی در ایران به موازات هم پیش می‌رفتند، و رضاخان در دوران سردار سپهی و رئیس‌الوزرائی خود برای رسیدن به هدف نهائی، که تصاحب تاج و تخت قاجار بود به هر دو گروه تکیه داشت. مروری بر خاطرات و یادداشتهای روزانه سلیمان بهبودی که در آن زمان منشی و محرم رضاخان بود نشان می‌دهد که رضاخان پیش از رسیدن به مقام سلطنت هم با متجددین و روشنفکران آن زمان و هم با طبقه روحانیون حشر و نشر داشته است. اما در جریان خلع قاجاریه، مرحوم مدرس و روحانیون طراز اول با او همراهی نمی‌کنند و این داور، سمبل روشنفکری آن زمان است که کارگردانی نمایش انتقال سلطنت را برعهده می‌گیرد. علی‌اکبر داور که بعد از چند سال زندگی و تحصیل در اروپا به ایران برگشته، جوان مستفرنگی است که از نظر افکار و عقاید، پنجاه سال از جامعه آن روز ایران فاصله دارد. داور پیش از این که وارد مجلس شود و کارگردانی نمایش خلع قاجاریه و تغییر سلطنت را در مجلس پنجم ایفا کند، روزنامه‌ای به نام «مرد آزاد» منتشر می‌کند و در این روزنامه که از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۴ در تهران منتشر می‌شد علناً در برابر روحانیت و جامعه سنتی آن روز ایران قرار می‌گیرد. محمد صدرهاشمی، در تاریخ جراید و مجلات ایران درباره روزنامه مرد آزاد داور چنین می‌نویسد:

«مرد آزاد دارای سرمقاله‌های تند و آتشین و در اغلب مسائل با وزرا و وکلای مجلس مخالف و دارای عقاید و نظریات خاص سیاسی است. سرمقاله‌های روزنامه در

۲- در خدمت و خیانت روشنفکران - جلال آل‌احمد. انتشارات خوارزمی - جلد اول.

ستون اول شروع و به عنوان «یادداشت یومیه» نوشته می‌شود. در سرمقاله شماره اول که تنظیم آن مصادف با تغییر کابینه و زمانی است که مستوفی‌الممالک نامزد ریاست وزراء بوده است، داور با رئیس‌الوزرائی مستوفی‌الممالک به شدت مخالفت نموده و معتقد است باید یک نفر جوان مأمور تشکیل کابینه گردد، نه کسانی که در عهد استبداد با شال و قبا برای سلام حاضر می‌شده‌اند...»^۲

سیر تحول روشنفکری را در ایران، در مراحل ابتدائی آن، در زندگی داور می‌توان دنبال کرد، زیرا همین داور دشمن مستوفی‌الممالک و نسل مستوفی‌ها در مدتی کمتر از پنج سال چنان تغییر جهت می‌دهد که در آخرین کابینه مستوفی‌الممالک در بهمن‌ماه سال ۱۳۰۵ به سمت وزیر عدلیه معرفی می‌شود و مقدمات به هم ریختن تشکیلات قدیم عدلیه و بنای دادگستری نوین را در همین زمان فراهم می‌سازد. ابراهیم خواجه‌نوری که خود یکی از همان روشنفکران نسل گذشته است، روحیات و افکار داور را در این دوران چنین تشریح می‌کند:

«در این اوان (هنگامی که نام داور نماینده مجلس و مدیر روزنامه تازه بر سر زبانها افتاده بود) من به اروپا رفتم و پس از هشت سال که برگشتم اوضاع تغییر کرده بود: تمام ستاره‌های درخشنده سابق یکی‌یکی خاموش یا کم فروغ گشته بودند و غیر از شاه فقط اسم دو نفر دهانها را پر می‌کرد. یکی آقای وزیر دربار (تیمورتاش) بود و دیگری آقای وزیر عدلیه (داور). هر کس هر دردی داشت باید به یکی از این دو امامزاده متوسل می‌شد تا شاید حاجتش برآورده گردد. من هم که حاجتمند بودم یک روز دیپلمهای خود را برداشته و پس از اجازه قبلی به نزد داور رفتم. اول چیزی که توجه و تمجید مرا جلب کرد این بود که آقای وزیر عدلیه با آن همه قدرت و عظمتش، بدون یک دقیقه معطلی، درست سر موعد مرا در همین اتاقی که هنوز دفتر وزیر است پذیرفت.

یک مرد بلندقامت خوش لباسی با آرامی و خوشروئی از جا برخاست و به من دست گرمی داد. هنوز دو دقیقه ننشسته بودیم که من به کلی رعب داور بزرگ، یعنی

۳- تاریخ جراید و مجلات ایران - تألیف محمد صدرهاشمی. جلد چهارم (چاپ اصفهان

۱۳۳۲) - صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲

۴- خواجه‌نوری این مطلب را در سالهای دهه ۱۳۲۰ نوشته است.

دیکتاتور سوم ایران و واژگون کننده عدلیه سابق و غیره و غیره از دلم رفت و به نظرم آمد که با دوست و برادر بزرگتری صحبت می‌کنم... داور ابتدا با بی‌اعتنائی نگاهی به دیپلمها انداخت و گفت: من به صحبتی که دو نفر از دوستانم از شما کرده‌اند بیشتر از تمام این دیپلمها اهمیت می‌دهم. چون دید مقصودش را درست نمی‌فهمم اضافه کرد که غرضم این نیست که منکر تحصیلات کلاسیک بشوم، ولی می‌خواهم من هم در تأیید ناپلئون بگویم که اخلاق اگر با اندکی هوش توأم باشد هزار مرتبه بر تحصیلات زیاد و بدون هوش و بدون اخلاق ترجیح دارد، و این نکته را من در عمل با خیلی از دکترها و لیسانسیه‌ها که از فرنگ آمده‌اند به خوبی تجربه کرده‌ام. شما همین که به ساحل دریای علم رسیدید و موفق به دریافت این دیپلمها شدید، اگر باهوش باشید آن وقت می‌فهمید که فقط الفبای کار را آموخته‌اید و باید خودتان تازه در این کتاب عجیب تمام‌نشدنی زندگی فرو رفته و جسته‌جسته مطالب مورد استفاده خودتان را با عمل و جستجو کشف کرده و بیرون بیاورید...»^۵

داور در دوران سلطنت رضاشاه قریب ده سال متوالیاً وزیر عدلیه یا مالیه بود و با این که توانست در این مدت با دیکتاتور مطلق‌العنانی مانند رضاشاه کنار بیاید، سرانجام نتوانست یک کلمه توهین آمیز او را، که برای دیگران دهها برابر آن عادی شده بود، تحمل نماید و در بهمن‌ماه سال ۱۳۱۵ خودکشی کرد. انتحار داور کمی بعد از مفضوب شدن یکی از روشنفکران دیگر نسل گذشته، سیدحسن تقی‌زاده رخ داد که در این جا اشاره‌ای به او نیز ضروری به نظر می‌رسد.

تقی‌زاده، که در اوایل سلطنت احمدشاه قاجار با عبا و عمامه از ایران رفته بود، بعد از کودتای ۱۲۹۹ با کت و شلوار و فکل و کراوات، در هیئت یک فرنگی تمام عیار به ایران بازگشت و معتقد بود که ایرانی برای همراه شدن با تمدن جدید پای تا سر باید فرنگی بشود!، تقی‌زاده با وجود خدماتی که در مقام وزارت مالیه رضاشاه به او کرده بود و به قول خودش برای اطاعت از امر رضاشاه «آلت فعل» شد و ننگ امضای قرارداد ۱۹۳۳ را به جان خرید، کمی بعد از امضای این قرارداد مفضوب شد و مدتی بیکار بود، تا این که با تلاش فروغی و وزیر خارجه‌اش باقر کاظمی به سمت وزیر مختار ایران در پاریس منصوب شد. در مأموریت پاریس تقی‌زاده هم، چون روزنامه‌ها مطالبی علیه رضاشاه